

# تا رهایی

محمدعلی موسوی فریدنی

۸. کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست  
عشوه‌ای زان لب شیرین شکر بار بیار

۹. روزگاری است که دل چهره مقصود ندید  
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار

۱۰. دلخ حافظ به چه ارزد، به می‌اش رنگین کن  
وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

## درآمد

گاهی دقتی در غزلی از حافظ به‌جایی می‌کشاندم  
که انتظار آن را نداشته‌ام. روندی است پیدا و ناپیدا  
همچون گام زدن در مه و آنگاه که موضوع را درمی‌یابم  
ذوق‌زده می‌شوم و شتابان دست به قلم می‌برم و  
شناخت و دریافت تازه‌ام را تندتند بر کاغذ می‌آورم،  
بی‌آنکه موارد احتیاط را مدنظر داشته‌باشم که شایسته  
بررسی غزلی از حافظ است. می‌انگارم قلم نقد باید  
حال و هوای خود غزل را داشته باشد، یا دست‌کم در

۱. ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار  
بیر اندوه دل و مزده دلدار بیار

۲. نکته روح‌فزا از دهن دوست بگو  
نامه خوش‌خبر از عالم اسرار بیار  
۳. تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار

۴. به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز  
بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار

۵. گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب  
بهر آسایش این دیده خونبار بیار

۶. خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست  
خبری از بر آن دلبر عیار بیار

۷. شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن  
به اسیران قفس مزده گلزار بیار

تعارض با آن نباشد. وقتی شاعری چون حافظ وزن را با حال و هوای موضوع شعر می‌سنجد و مثلاً وزنی شاد را برای موضوعی اندوهگین برنمی‌گزیند هشداری تواند بود برای کسی که درباره آن غزل می‌خواهد سخنی بگوید یا چیزی بنویسد. شش، هفت ماه پیش بود که این یادداشت تحریر شد اما به چاپ نسپردم و بسیار خوشحالم از این کاری که نکردم. امشب اما آن را پیراستم و تا مرز دلخواه پیش تاختم.

چرا بعضی مطالب پنهانش از آشکارش زیباتر می‌شود و چون پرده از رازش برافتد اگر نه به ورطه ابتدال، در حدّ سخنی معمولی فرو می‌غلتد و زیر می‌افتد؟ تلاش در پاسخ این سؤال میدانی است که جولان در آن کار آسانی نیست و اگر بدان می‌پردازم آن را نوعی دست و پنجه نرم کردن و کلنجار رفتن ببین تا مطلبی شسته رفته و از روی یقین. باری بپردازم به غزل:

### راز گشایی

نگاه کن، تا بیت ششم مخاطب صباست. یعنی اوست که باید بیاورد. اما چه چیزی را؟ خاک ره یار را و مژده دلدار (بیت ۱)؛ نامه خوش خبر (بیت ۲)؛ شمه‌ای از نفحات نفس یار (بیت ۳)؛ دوباره خاک ره (بیت ۴)؛ گردی از رهگذر دوست (بیت ۵)؛ خبری از دلبر عیار (بیت ۶)؛ و اما در بیت‌های ۷ و ۸ مخاطب مرغ چمن است و باید مژده گلزار و عشوه‌ای زان لب شیرین را بیاورد. مخاطب در بیت ۹ ساقی است و آنچه را باید بیاورد قدح آینه‌کردار است. می‌ماند مخاطب بیت ۱۰ که باید دلق حافظ را به می‌رنگین کند و سپس او را مست و خراب از سر بازار بیاورد.

حال روشن شد کدام عنصر، چه عنصری را باید بیاورد، بجز بیت ۱۰. اما این عنصرها را از کجا باید آورد؟ بی‌گمان نزد کسی که امر می‌کند بیار، باید آورد. در نتیجه باید دید امر کجا ایستاده است و امر می‌کند؟ به عبارتی دیگر دیدگاه امر کجاست؟ به یک مکان نیاز داریم. از بیت اول تا هفتم، دو مکان داریم: اولی رهگذر = معبر (بیت ۵) و دومی قفس (بیت ۷) البته در معنایی کنایی. قفس مکان مرغ است و در همین جاست که معلوم می‌شود آن عناصر به کجا باید برده شوند. همین اسیران قفس امر را هم مشخص می‌کند: مرغ زندانی. اکنون این حالت را فرض کن: مرغی از درون قفسی چیزهایی را می‌طلبد. در شش بیت نخست که صبا

چیزهایی را باید بیاورد، جملگی همان‌هاست که کارکرد صبا در ادبیات است: خبررسانی، رایحه‌رسانی، غباررسانی، سخن‌چینی، غمّازی. تمام این‌ها از میله‌های قفس می‌گذرند و به اسیر قفس می‌رسند. حالا بار دیگر مفعول‌های شش بیت نخست را مرور کن. هیچ‌کدام حجمشان آن‌قدر بزرگ نیست که از لای میله‌ها نگذرد.

اکنون نگاه کن که چطور در بیت ۷ فضای اندوهگین شش بیت بالاتر شش می‌شود؛ با عبارت شکر آن را که تو در عشرتی... بیت ۸ گزارش کوتاه یا فشرده‌ای است از غمی که به سر آمده (یعنی فضای همان شش بیت بالایی) پس، به شکرانه‌اش باید نوشید: تلخی کام با عشوه‌ای از لب شیرین یار خوش (شیرین) می‌گردد و دیدار یار بهترین دلیل برای جشن گرفتن و در نتیجه می‌نوشی است.

"اسیران قفس" مشتاق "مژده دلدار" مرا به یاد طوطی همان بازرگانی می‌اندازد که چون به سفر هندوستان کمر بست از اطرافیانش پرسید چه سوغات می‌خواهند؟ البته اگر غزل با بیت ششم به پایان می‌رسید داستان طوطی در ذهنم تداعی نمی‌شد. چون هیچ قرینه، اماره یا نشانه دیگری برای این مدعا وجود نداشت، اما بیت‌های ۷ و ۸ و ۹ در بردارنده پیغام طوطی است برای یاران آزاد گلشن (چمن) هندوستان: [طوطی] گفت:

«می‌شاید که من در اشتیاق

جان دهم، اینجا بمیرم در فراق

این روا باشد که من در بند سخت

گه شما بر سبزه، گاهی بر درخت؟

این چنین باشد وفای دوستان

من در این حبس و شما در گلستان؟

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار

یک صبحی در میان مرغزار»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت‌های ۶۸-۱۵۶۵، چاپ استعلامی)

دوباره بیت‌های ۷ و ۸ و ۹ را بخوان. شباهت‌ها را بسنج، اگر این شباهت‌ها باز هم قانع‌ت نکرد و اطمینانی نیافتی از بیت ۶ مدد خواه: به یاد آور که چون بازرگان پیغام طوطیش را به همتای هندی‌اش داد، آن مرغ خود را به مردن زد و چون بازرگان بازگشت و آن خبر دل‌آزار را به طوطیش داد، آن هم خود را به مردن زد. و

آنگاه بازرگان در قفس را گشود و طوطی به ظاهر مرده، جان یافت و به هند پرکشید. به بند کشنده طوطی فریب می خورد. حالا ببین بیت ششم چقدر می چسبد: خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست  
خبری از بر آن دلبر عیار بیار  
عیاری پرنگ تر جلوه می کند وقتی می بینیم این مرغ با اینکه سخن گوست از این امتیاز بهره نمی برد بلکه از کنش "خود را به مرده زدن" که نوعی زرنگی و فریفتن بازرگان است، سود می برد.

### سابقه این تمثیل

فروزانفر در قصص و تمثیلات مثنوی (صص ۲۰-۱۸، چ ۲) آورده است که این قصه در قرن ششم شهرت داشته و خاقانی در تحفه العراقرین بدان اشاره کرده و گفته است:

من مرده بظاهر از پی جست  
چون طوطی کاو بمرد و وارست  
حکایت ذیل است (نقل به اختصار)

در روزگار سلیمان (ع) مردی هزاردستانی می خرد، در خانه به کمال از او پرستاری می کند. روزی هزاردستان دیگری روی قفس [کذا] او می نشیند و چیزی می گوید که مرغ دیگر بانگ نمی کند. مرد قفس را نزد سلیمان (ع) می برد و ماجرا را می گوید. پیامبر از مرغ سبب می پرسد و او در پاسخ می گوید که به طمع دانه در دام افتاده است و از فرزندان جدا مانده ام. بنای زاری گذاشتم، آن مرغ بیامد و گفت رفتاری تو همین زاری است. تو از درد می نالی و صحبت از سر شهوت و غفلت سماع می کند. دیگر از خواندن توبه کردم. سلیمان (ع) ماجرا را به صاحب مرغ باز می گوید و او در قفس می گشاید و می گوید من او را برای آوازش می خواستم. اگر نخواند، نمی خواهمش. مرغ پرمی کشد. [از تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۵۹]. و شیخ عطار در اسرارنامه این حکایت را به شکلی که با گفته مولانا نزدیک است، به نظم آورده [است].

فرق داستان عطار با مولوی در این هاست: در روایت عطار مرد بازرگان نیست، بلکه حکیم است. حکیم از هند سوی چین می رود. طوطی همنشین شاه است. حکیم در بازگشت به هندوستان نزد جماعت طوطیان خبر می برد. طوطیان بعد از شنیدن همگی بر زمین می افتند:

چو بشنوند پاسخ، نیکبختان

درافتانند یکسر از درختان  
نقل قول های غیرمستقیم من از قصص و تمثیلات مثنوی تمام می شود و در دنبال سخن فروزانفر می افزایم که شهرت این قصه در قرن ششم الزاماً به معنای پیدایش آن در این قرن شاید نباشد و چه بسا سابقه ای کهن تر داشته باشد و از وجنات آن برمی آید که ریشه در تمدن چین یا هند داشته باشد. احتمالاً باتوجه به این که حافظ از «دلبر عیار» سخن می گوید نه از «دلبران» احتمال دارد این قصه را از مولوی گرفته باشد نه از عطار، چون همان طور که می بینی در روایت عطار طوطیان به زمین می افتند. همان ها که: درافتانند یکسر از درختان. هرچند در تحلیل ما مأخذ حافظ چندان مهم نیست.

### تأمل

نخست آن که این تمثیل برای عطار و مولوی به کار اندیشه مرگ به معنا و مساوی با رهایی آمده است و قفس مکانی کنایی از حیات دنیوی و اسارت روح در کالبد است:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک  
چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم  
یا خود حافظ:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
اما در این غزل اگر هم همان محتوا مد نظر باشد، قضیه فرق می کند زیرا: با رسیدن «عشوه ای زان لب شیرین شکر بار» باید جشن گرفت و به شکرانه «دیدن چهره مقصود» که همانا دیدار دوستان است از تمثیل به می باید پناهی تا از شر عقل فضول رهایی حاصل آید و در عالم مستی آنچه را اندیشیدیم در «قدح آینه کردار» ببینیم. همان «می» رهاننده از عقل فضول که این دلق ریایی را از اعتبار می اندازد و حافظ رهیده از قفس فراق یاران یکدل و اسیر در میانه ریاکاران را از بازار خودفروشی به کوی یاران یا همان کوچه زندان بازمی گرداند.

اکنون می گویم روند تبدیل یک روایت تمثیلی را به شعر بازجویم.

۱- در تمثیل مولوی راوی دانای کل است و بیرون از متن ایستاده است و پیام می دهد. در غزل راوی شخصیت اصلی داستان خود طوطی است در درون داستان و نامی از خود نمی برد. نشستن ضمیر به جای

اسم این مجال را به مخاطب می‌دهد که خود را به‌جای راوی بنشانند و اگر بپرسی شاعر از این کار چه طرفی برمی‌بندد؟ می‌گویم تعمیم راوی تمثیل را درونی می‌کند.

۲- در تمثیل، مکان وقوع داستان از آغاز معین می‌گردد. اما در غزل در پایان داستان (بیت ۷) مکان لو می‌رود و تکرار ردیف «بیار» مرتب در ذهن مخاطب این سؤال را مطرح می‌کند که کجا بیآورد؟ وقتی ابهام مکان برطرف می‌شود که چندین برابر اندازه خود اهمیت یافته است و شاعر بی‌آنکه گفته باشد مکان (قفس) مهم است این را رسانده است و این امر مهمی است که تمثیل، گزارش‌وار به وادی شعر نزدیک می‌گردد.

۳- شاعر با وارد کردن عناصر دیگری در تمثیل ساخت گزارشی آن را به کلی به هم می‌زند و بافتی خیال‌انگیز را ارائه می‌کند. نگاه کن: نسیم خاک ره یار که خبر مژده اوست، نامه خوش‌خبر (آن هم از عالم اسرار)، نفحات نفس یار، خبری از دلبر عیار، مژده گلزار و همه آن‌ها را از مرغ چمن می‌طلبید. در اینجا است که شاعر به‌جای وصف وطن آن را تکه‌تکه در هر بیت می‌گنجانند و ساختی شاعرانه به اثر خود می‌بخشد که در نتیجه شکل گزارشی آن را در هم می‌ریزد.

اما می‌دانی که حافظ شاعری نیست که در مرز اقتباس و بهره‌گیری از اسلاف خود درنگ کند و به انحاء گوناگون از آن فراتر می‌رود و حرف خودش را می‌زند. اینجا هم همین کار را کرده است. در کار عطار و مولوی، قفس دنیاست. از دید خود او هم همین‌طور. اما در دنیای حافظ چیزهای دوست داشتنی هست:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

همین دیدگاه باعث می‌شود جنس میله‌های قفس فرق کند. اگر میله‌های قفس عطار و مولوی و مانند ایشان کل عالم ناسوت را تحقیر و تصغیر می‌کنند، میله‌های قفس حافظ از جنس ریا، تزویر، دورویی و نیرنگ است که با زدودن این‌ها از زندگی، نفس کشیدن نه فقط طاقت‌پذیر، بلکه زیبا می‌شود. این میله‌ها را فعلاً فقط با «می» می‌توان شکست:

تا بی سر و پا باشد، اوضاع جهان زین دست

در سر هوس ساقی، در دست شراب اولی